

از خواب تا بیداری-۱  
ورود به آلمان  
از خاک ریزهای مهم  
جنگ سرد و چپ روی  
زردشت اعتماد زاده

"از خواب تا بیداری" حاصل مکاتبه زردشت اعتماد زاده (پسر به آذین) با پدر است. به همین دلیل شاید بتوان گفت که این کتاب، نوشته مشترک آنهاست. ماجرا، همانگونه که می خوانید و متوجه می شوید، به سال های پیش از انقلاب ۵۷ و اوج جنگ سرد، نفوذ مائوئیسم، کارهای چریکی و در نهایت، "شوروی ستیزی" باز می گردد. همان کشوری که اولترا چپ ها خواهان نبودش در عرصه جهانی بودند، زیرا آن را "روزبونیست" و حتی "امپریالیسم سرخ" می خواندند و نمی دانستند نبود آن در عرصه جهانی چه فاجعه ایست. این فشارهای سنگین تبلیغاتی، پیش از اینکه یاری رسان اصلاحات در اتحاد شوروی و شکوفائی سوسیالیسم شود، وزنه نیروهای بی اعتناء به ضرورت تحولات را در اتحاد شوروی وقت تقویت کرد و فرصت های بزرگ را از کف برد. فرصت هایی که اگر از آن، بموقع استفاده شده بود، ای بسا به آن فاجعه ای ختم نمی شد که شد و پل پیروزی بر اتحاد شوروی را امثال گورباچف و یلتسین برپا نمی ساختند.

کتاب "از خواب تا بیداری" به این سال ها، که از دهه ۱۹۶۰ خود را به ۱۹۷۰ نیز رساند باز می گردد و مسائلی در آن مطرح شده که تردید نداریم به اندیشه دو گروه کمک می کند. نخست جنبش نوین و عاصی چپ در داخل کشور که پیوسته باید نگران کم اطلاعاتی آن از تاریخ معاصر و به بیراهه کشیده شدن آن بود و محافلی از مهاجرین سیاسی - بویژه فرزندان این مهاجرین- و نسلی که برای تحصیل به خارج از کشور آمده است. این مجموعه، باندازه کافی انگیزه ای پر قدرت برای باز انتشار کتاب "از خواب تا بیداری" بوده است. اینکه بخش اول را با مقدمه زردشت اعتماد زاده بخوانید که جا به جا بخش هایی از نامه پدر زنده یاد (به آذین) را چاشنی آن کرده است.

#### مقدمه

این داستان واقعی است. مرحله ای است که آنرا از سرگذرانده ام و در آن زندگی کرده ام. رسا یا نارسا، بانکی است برای بیداری خفتگان و خوابگردهای پریشان. این، دعوت من به روشنائی است و به آینده- که بی شک روشن ترین خواهد بود- بویژه، روی سخن من با نسل جوان ایران است. نسلی که خود از آن برخاسته ام و پیکاری امانش را ارج مینهم. نسلی که در بطن مبارزات توده مردم از سالهای بعد از شهریور ۱۳۲۰ بوجود آمده است و کمتر امکان دسترسی به کتاب و کتابخانه داشته است. و چه بسا، بزرگترین حقایق و آشکارترین وقایع میهن و جهان از او مخفی نگهداشته شده و با رسوخ فرهنگی پوسیده و منحرف، کوشش شده است که افکارش مغشوش بماند. نسلی که از آن دهها سرو رشید روئیده اند و قارچ های زهر آگین نیز در کنارش سر بر آورده اند که نخست در موضع ماوراء انقلابی و سرآخر در موضع ماوراء ارتجاعی از پشت باو خنجر زده اند...

ساعت ۵ صبح روز ۲۴ بهمن ۱۳۴۳ از فرودگاه مهرآباد تهران با مشایعت پدر و مادر و خواهران و برادرم و تنی چند از خویشان و دوستان خاک ایران را به سوی آلمان غربی ترک می کنم. هوا ابری و بارانی است و باران اشک های مادر و خواهرانم نیز بدرقه راهم می

شود. صدای لرزان به آذین موقع خداحافظی که فقط می گوید: "مرد باش!" درگوشم طنین میاندازد. گیجم و درتشویش، چه خواهم شد؟ به کجا خواهم رسید؟  
هواپیما پس از دو سه توقف نیم ساعته و یک توقف اجباری دربین راه، ساعت ۱۰ شب به وقت محلی به فرانکفورت می رسد. این اولین باری است که با دو چمدان سنگین یکباره خود را درکنار در خروجی فرودگاه درکشوری غریب تنها می بینم. هجده سالم است. زود رنج و بی تجربه.... با مصیبتی فراوان آدرس دوستانم را درمایننس که در چند کیلومتری فرانکفورت قرار دارد به رهگذران نشان میدهم و کمک می خواهم. راهنمایی رهگذران را نمی فهمم. از خجالت و ترس تنم خیس عرق است. حتی نگاه مهربان و دستهای نوازش پیرزنی که سعی می کند مرا دلداری دهد موثر واقع نمی شود. روی چمدان هایم می نشینم و بغضم میترکد. عده ای دور من حلقه زده اند. به من خیره شده اند و هرکه چیزی می گوید. نگاه های دلسوزانه آنها بیشتر عصبی ام می کند. سرآخر، جوانی چمدانهایم را بلند می کند و به جلو می افتد. به من می فهماند که تا ایستگاه اتوبوس دنبالش بروم.  
دربین راه به شب های گذشته ام در تهران فکرمی کنم. آخ! این وقت شب چقدر آسوده خوابیده بودم. رختخواب گرم و ملاقه های سفید اطو کشیده.... این چه غلطی بود که کردم؟ تشنه و گرسنه ام. آخ اگر حالا همان خورش قورمه سبزی که از بوی آن نفرت داشتم و به خاطر آن بارها سرمادرم داد کشیده بودم دور سفره ای چیده شده بود! افسوس. همه چیز تمام شد... چمدان ها را در اتوبوس می گذارم. ساعتی بعد درمایننس هستم. یک دانشجوی تازه وارد مثل بسیاری دیگر از جوانان در بدر ایرانی که خیال دارد زبان آلمانی بخواند و بعد وارد دانشگاه شود.

به این ترتیب اولین شب زندگی من در خارج از کشورمی گذرد. روزهای نخست کمی سرگردانی است و تحیر و میل تمام نشدنی به خواندن روزنامه ها و مجلات سیاسی که سالها از طرف رژیم ایران یا ممنوع شده است و یا اصلا در ایران وجود ندارد. و اخباری از همین گذشته نزدیک که متاسفانه نسل جوان یا از آن بی اطلاع است و یا به صورت دم بریده و ناقص می داند. زندگی تازه ای برای من آغازگشته است. اولین نامه از به آذین می رسد و از همان ابتدا مرا به پیشواز سختی ها و مبارزه فرا میخواند:

"پسرم و دوستم زردشت:

نامه ات رسید و به انتظار و نگرانی ما پایان داد. خوشحالیم که به سلامت رسیدی و به لطف و محبت دوستان سروسامانی (هرچند موقت) گرفته ای. در رفتار خودت با آنها طوری باش که مزاحم کار و اوقات فراغت شان نباشی.... در مورد زبان هم با شجاعت خودت را در محیط آلمانی بینداز و هیچ دربند آن نباش که جمله های شسته رفته تر تمیز ادبی تحویلشان بدهی. این کار به این زودی ها برایت میسر نیست و چنین وسواسی نتیجه ای جز این نخواهد داشت که همان قدم های اول را با ترس و لرز و نیمه کاره برداری و آهنگ پیشرفت خودت را کند بکنی.... هدف خودت را در زندگی به روشنی معین کن و پیش چشم داشته باش و به هیچ مانعی در سر راهش تسلیم نشو و از خودت همیشه بیش از آنچه تا کنون خواسته ای بخواه. از هیچ مشکلی نترس بلکه راست به پیشوازش برو. نیروی جسمی و روحی انسان خیلی بیش از آن است که خودش فکرمی کند. خیلی خیلی بیشتر. خودت را به بیشتر خواستن و بیشتر طلب کردن از خودت عادت بده...."

این اولین باری است که نامه ای از به آذین دریافت می کنم. نامه اش را نه یکبار شاید ده بار می خوانم. دمکراسی بورژوازی در آلمان برای جوانی مثل من که مانند از زندان گریخته ها در حرص آزادی هستند، کوهی از کنجکاوای و حرکت را برمی انگیزد. اینک روزها است که دستم به قلم نمی رود و از حال خود با خانواده سخنی نمی گویم.

"..... مقصودم این نیست که بنویسی فلان روزچه خورده ای یا فلان رفیق چه متلکی گفت و تو چه جوابش داده ای یا چه جورخندیده ای. این ها مربوط به خودت است امیدوارم خودت راضی باشی و به محیط زندگیت خو بگیری. ولی آنچه من می خواهم جزئیات درس و نحوه کلی معیشت تو است.... چقدرالان پول داری؟ درس آلمانی تا چه حد پیشرفت دارد؟ علاوه بر زبان آلمانی چه می خوانی؟ آقا جان مبدا به تنبلی و وقت گذرانی عادت بکنی. دلم می خواست با من احساس رفاقت می کردی و از خوب و بد کارها چیز را از من پوشیده نمیداشتی. ولی رفاقت به زورنمیشود. من خودم را به تو تحمیل نمی کنم. از من خجالت نکش. من هیچ درپی کنجکاوی درکارتو- درکارهای خصوصی تو- نیستم. ولی اگر احتیاج به کسی داری که به درد دلت یا به شادی های تازه ات بی لبخند و تمسخر یا تحقیر گوش بدهد و درحد خود به یاریت قیام کند میتوانی به پدرت رو بیاری. اما ازاین گذشته، تا آن جا که گذران تو درآلمان با پول خانواده است موظف هستی که صمیمانه و سادقانه مارا در جریان کار و تحصیلت بگذاری....."

اینک نزدیک یک ماه و نیم است که درخارج ازکشوربسر میبرم. دراین مدت توانسته ام در امتحان ورودی "اشتودن کولگ" قبول شوم. شروع کار با موفقیت کوچکی همراه بوده است. خوشحالم. بخصوص که تشویق هم می شوم.

".... درواقع باید بگویم که همه ما از موفقیت تو خوشحال شدیم. امیدوارم مقدمه پیشرفت های دیگر تو باشد. و من و تو هر دو خوب میدانیم که موفقیت کارسرسی نیست و آسان بدست نمی آید و بی آنکه مثلا غروری به ما دست بدهد برکوشش خودمان خواهیم افزود تا یکی پس از دیگری مراحل را پشت سر بگذاریم.

این که نوشته ای اوقات فراقت بیشتر به مطالعه کتابهای فارسی می گذرد برایم خیلی خوشایند نیست. چه کتابهایی؟ آیا بهترین کتاب های ساده آلمانی بخوانی؟ از آن گذشته در معاشرت با ایرانی ها افراط نکن. از هیچ بابت به خیر و صلاح تون نیست. بخصوص در دسته بندی های بچگانه و قهر و آشتی بی پایه شان خودت را مقید نکن. آزاد باش، آزاد فکر کن و مطابق وجدان بیدارت دست به عمل بزن. ولی عمده این است که وجدانت بیدار باشد و نگذاری که برایش لالائی بخوانند و خوابش کنند، یا خودت خدای ناکرده برایش لالائی بخوانی و خواب تو چشمش بپاشی. بهر حال، برادر، احتیاط کن و بخصوص در دوستی غافل نباش. در زندگی بدترین زخم ها را از دوستان دو رو خواهی خورد. برای این که در برابر دشمن شناخته شده چشم مان را معمولا باز نگه میداریم و هر گفته و هر کرده اش را بدید بد گمانی میبینیم...."

ولی آیا مگر جوانی که در اجتماع تنگ و عقب افتاده ایران از دنیای خارج خود کم اطلاع مانده این را می توان بفهمد؟ به این نتیجه می رسم که باید فعالیت کرد. باید به جلسات سازمان دانشجویی رفت. در فعالیت های دفاع از زندانیان سیاسی باید شرکت کرد. به این ترتیب به مبارزه کشیده می شوم. تا شروع درس یکی دوماهی باقی است و من فرصت بیشتری دارم تا در بحث های روزانه و شبانه، در محفل دوستان ارشد شرکت کنم.

سال ۱۳۴۴..... مائوئیسم در بین جوانان غرب قدرتی گرفته است و با شعارهای پر زرق و برق به میدان آمده است. چیز درستی از آن نمی فهم ولی شعار مبارزه مسلحانه و جنگ پارتیزانی به دلم می نشیند. ولی هنوز کو تا موضع گیری کنم؟ نه، فعلا فقط به یک چیز باید فکر کنم: همان فعالیت های روزمره و مطالعات سیاسی. و زندگی ام به جلو می رود. هر چند

یکنواخت و تنها. در این اجتماع هنوز جا نیافتاده ام و این برنامه هایم منعکس می شود و چاره جویی می خواهم.

"..... برادر جان، هیچ محیط تازه ای انسان را به آسانی و به یکبارگی قبول نمی کند. تو خودت باید به رنگ محیط دربیایی. تا به حال نتوانسته ای با یک آلمانی دوست بشوی. بارها به ات گفته ام دوست گل کمیابی است و کنار هر باغچه و هر جویباری پیدا نمی شود. اما رفیق و هم صحبت، آن دیگر بسته به زرنگی و خوشروئی و تا اندازه ای هم پرروئی خودت است. نترس. پروا نکن. خودت را نگیر، که این اداها آنجا خریداری ندارد. خیال نکن که اگر یک و حتی دو سه قدم به طرف کسی که مورد نظر تو است برداری از بزرگی و شان والای تو کم می شود. تو دیگر دور این تصورات بچگانه را گذرانده و پشت سر گذاشته ای. این را اگر قبول داری که باید زبان آلمانی را بعنوان یک افزار کار دقیق فرا بگیری و بر آن مسلط بشوی چاره ای جز جوشیدن با جوانان آلمانی نداری. و اگر تو این را می پذیری دیگر لازم نیست بگویم که نشست و برخاست مداوم تو با ایرانیان مقیم مایننس بی جاست و فایده ای ندارد. الان دو ماه است که رفته ای و چشم و گوشت به اندازه کافی باز شده است و جز در موارد بسیار نادر احتیاج به راهنمایی کسی نداری. بنابراین می توانی راه درست تر و عملی تری در صرف اوقات و در معاشرت با دیگران در پیش بگیری، طوری که از راه و مقصد خودت دور نیفتی....."

تنهایی، جوانان تازه وارد را به سختی آزار می دهد و من که جوانی خجول و کم رو هستم در این مورد عذاب بیشتری می کشم.

".... از جوانان آلمانی و دیرجوشی و خشکی شان گله کرده ای. گمان می کنم در رفتار خودت چیزی می لنگد. و آن هم لابد در نتیجه تصور دور از واقع بینی خودت از هم صحبت و معاشر است. دامنه توقع را اگر از دیگران کوتاه بگیریم و به همان حدودی که معمولاً بر آوردن آن از هر آدمی زاده ساده ای برمی آید بسازیم هیچوقت مجال گله گزاری از کسی پیدا نمی کنیم. برادر جان، تو از جوانان همسال و همجنس خودت چه می توانی بخواهی که در همان حدودی که گفته ام حاضر نباشند در اختیارت بگذارند؟ گفتگوی تان ناچار در باره سیاست است که این یکی آخر را خواهش می کنم درباره اش خیلی بیشتر فکر کنی و کمتر حرف بزنی. و اما در حدود این گفتگوهای متعارفی، نمیدانم برای چه نخواهند با تو هم راهی کنند. مگر اینکه تو مثل هر غریب دور افتاده از شهر و خانواده خویش، در پی فریب دل تنگ خود باشی و در هر تازه از راه رسیده ای یار و غمگساری بجویی که نیست و نمی تواند هم باشد. این که می گویم برای این است که به قول گفتنی درد کشیده است. خود من چنین بودم و شاید هنوز هم در پاره ای موارد چنینم. و آن وقت بیا ببین چه اشتباه ها در باره مردم کرده ام و چه ناکامی ها دیده ام. محیطی که تو در آن زندگی میکنی برای جسم و جان تو بیگانه است و این تویی که باید خودت را با آن سازش بدهی، برای این که محیط تو را نمی شناسد و بود و نبودت برایش یکسان است. بهر حال آدمی با آدمی آشنا است. باید حوصله داشت و دلها را تسخیر کرد. و این در مورد آشنائی با دختر و پسر هر دو صادق است. بی آن که خواسته باشم تو را نسبت به دخترها حریص یا بدبین و گریزان کنم، باید بگویم که در معاشرت آنان اگر حدی فراخور وقت فراغتی که در اختیار داری و به تناسب نیروی جسمی خودت معین کنی، لذت و شادی و سبکباری خواهی داشت و در وجود خودت نوعی کمال و سرشاری حس خواهی کرد که در زمینه های دیگر فعالیت فکری و جسمی برایت سرچشمه نشاط باروری خواهد شد. اما اگر بی بند و بارو افسار گسیخته مثل اسب سرکش به خیل مادیان ها بزنی و تصور کنی که در وجودت سیلابی است که دنیائی را سیراب می کند خیلی زود درمی مانی و

آنچه در مرد بهتر از همه است، یعنی آن تعادل لذت بخش تن و جان را از دست خواهی داد و در حقیقت خودت را از دست خواهی داد و بنده و اسیر زن خواهی شد. و بندگی بهر حال زشت و وهن آوراست. حال، با این چیزها که گفته ام، می توانی حریف خودت را درست تر بسنجی و بدانی که هیچ رازی یا هیچ گونه برتری نهفته و آشکاری در زن نیست که مرد را خیره کند و دست و پای او را از کار بیندازد. تو در آن جا مسلماً احتیاج به دوستی دختران داری و اگر به خودت بگویی که دختران هم بی هیچ تردیدی احتیاج به دوستی پسران دارند دیگر می بینی که هیچ جای غرور یا خجالت (چنانکه نوشته ای) نیست. قدم اول را بی پروا بردار. اگر در نظر طرف پذیرفتنی آمدی، در قدم های بعدی او خودش بی پرده یا به زبان بی زبانی تو را تشویق و تشجیع خواهد کرد. اما بازمی گویم و اسرار می ورزم، آنقدر احمق و سبک مغز نباش که خواسته باشی برای خودت کلکسیونی از دختران درست کنی و ادای دون ژوان ها را در بیاوری، یا از آن بدتراز "شکار" های خودت که به "تورانداخته ای" پیش این و آن لاف بزنی. کار سبک و جلف و رذیلانه ای است. هیچ وقت زن و دختر را تحقیر نکن. خاصه زن و دختری را که به قدر توانائی جان خویش لذت و شادی به تو بخشیده اند. پیوستگی دو تن را، برخلاف این مثنی آخوند شپشوی تاریک فکرتاریک جان و پیروان دانسته و ندانسته شان، کار بزرگ هستی بدان و مقدس به شمار، تا از وسواس گناه و آلودگی آن برکنار باشی. گناه در پیوند آزادانه و شادی بخش زن و مرد نیست. گناه در پستی ها و آلودگی های دروغ و فریب است، در آنجا که بیماری تملک با تحقیر آنچه تسکینش می دهد در می آمیزد، در آنجا که کشش طبیعی جای خود را به سوزش سودهای دماغی میدهد...."

تربیت و طرز فکر کردن من در این مورد فرسنگ ها از محیط آنروزی اروپا بدور است. من کوله باری از عقده و خود پسندی و گوشه گیری و بد بینی را با اروپا حمل می کنم ولی در عین حال متوجه اختلافات شدید در جامعه ایران و آلمان نیز هستم. به خود میگویم برآستی تا کی ما باید درجا بزینم؟ در تمام شئون زندگی ما عقب مانده ایم:

هفت خوان ورود به دانشگاه، کمبود وسائل ورزش و تفریحات، تئاتر و موزه، فقر، بیچارگی و از آن گذشته فقدان آزادی .... این گناهی نابخشودنی است. در من شور انقلابی زنده می شود و تنفر من به نظام حاکم بیشتر می شود. خواستار برچیدن سریع این نظام هستم. جوانان طالب درس ایرانی را می بینم که برای سیر کردن شکم دست به چه کارها که نمی زنند. روزی هشت ساعت کار در کارخانه های آلمان و بعد درس و هزار مشکل دیگر، زندگی در زیر شیروانی و یا اطاق تاریک و سرد و مرطوب ....

با میلی سرشار، دعوت گروهی از دانشجویان را برای شرکت در تظاهرات ضد امپریالیستی بخاطر همبستگی با خلق قهرمان ویتنام می پذیرم. بین خود دانشجویان اختلاف شدیدی هست. یک عده خود را انقلابی می دانند و طرفدار جنگ های پارتیزانی. دسته ای می گویند برای جنگ پارتیزانی شرایط وجود ندارد. چیزی از شرایط نمی فهمم. شیفته جنگ پارتیزانی هستم.

"..... در مورد تظاهرات مسالمت آمیز مردم شهر نوشته بودی. مسلماً تماشای آن بهتر است. همانطور که برایت در یکی از نامه هایم نوشته ام، درباره مسائل سیاسی و اجتماعی و حتی اقتصادی فعلاً خیلی فکر کن و یاد بگیر و تا می توانی کمتر حرف بزنی. تا شناسائی نسبتاً عمیق این مسائل از هیچ طرف جانبداری نکن و آزادی فکر و آزادی عمل خودت را از دست نده. البته این به معنای آن نیست که نسبت به آنچه یقین حاصل کرده ای حق است سرد و بی اعتنا بمانی. ولی بدان که حق همیشه در یک جا نیست و از آن مهمتر، چه بسا که

باطل به زیان حق سخن می گوید. پسر جان، چشم و گوشت باز باشد. در هر سن و سالی و  
بخصوص در جوانی مردم آسان فریب می خورند....."

راه توده ۱۳۰ ۲۰۰۷, ۰۴, ۲۳

کتابخانه  
توده